



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت صد و سیزدهم





خانم آزاده از آمریکا



با سلام و عرض ادب آزاده هستم از آمریکا.

برداشت از غزل شماره ۱۳۸۲ برنامه شماره ۸۳۸ گنج حضور:

در این غزل، به ساقی روشنِ دلان اشاره شده.

«روشن دل» به که گفته شود؟

اگر هشیاری در انسان، از من توهمی و تمام دار و دستهایش بگذرد و در آن آزادی، مستقل و صاف بماند، آیا می‌توان او را «روشن دل» نامید؟

حال در نهایت... در پایان جدایی و در پیوند با زندگی، آن هشیاری که مانند یک درخت، با ریشه‌ای قوی و عمیق در عدم، به استقرار رسیده و با حرکتِ زندگی قرین گشته یکی گشته، او را زندگی به چه «کار» درآرد؟

غزل:

ای «ساقی روشن دلان»، بردارِ سَغراقِ گرم
کز بهر این آورده‌ای، ما را ز صحرایِ عدم

هشیاری در انسان، از بهر این به عالم هستی آمده، که در روشن دلی، از بالاترین بخشش الهی بهره‌مند گردد؛ و آن چیست؟

بیداری، معرفت و تبدیل ؛ و در نهایت، پخشِ برکاتِ عشق.

تا جان ز فِکَرَت بُگُذَرَد، وین پَرده‌ها را بَر دَرَد
زیرا که فِکَرَت جان خُورَد، جان را کُند هر لحظه گَم

”دانش دُنیوی“ از عشق به عنوان فکر، هشیاری را در پرده تَوَهُّم نگاه
می‌دارد؛ پس در اصل، می‌گوید: در «نور عشق» است که هشیاری از
فِکَرَت، پاک می‌گردد و در شناخت حقیقت، پرده‌ها را از میان برمی‌دارد
پَرده‌های به میان آمده، جان را از بی‌نهایت، به حد و حدود گاهش
می‌دهد.

ای دل، خُموش از قال او، واقف نه‌ای ز احوال او
بر رخ نداری خال او، گر چون مَهِی، ای جانِ عم

انسانی که در راه عشق، همه درها را کوبانده و متوجه گشته که جز
خاموشی، دگر کاری نمانده، به این حقیقت پی می‌برد که در شناخت،
بیداری و تبدیل...، هشیاری باید به خاموشی برسد تا حقیقت، خود به
واسطه حقیقت آشکار گردد. این خُموشی را هم نمی‌توان بصورت
مصنوعی ساخت.

پس او که تمام راه‌ها را آزموده و در روش، به نتیجه نرسیده، با جان و دل
می‌داند که هشیاری، تا دمی که نور معرفت عشق، تابان نگشته یا به
عبارت دیگر مهر عشق بر روی اش نخورده، باید در خاموشیِ عدم، صبری
شیرین کند.

اینبار، این صبر و تسلیم، واقعی ست؛ چرا؟ گفتیم: چون او تمامِ راه‌ها را رفته و هشیارانه به تجربه درآورده که... تنها راه، راه عشق است...؛ حتی گر او، چون مَهِی * باشد.
* هشیاری در انسان، مَهِی ست که با کنار رفتنِ پرده‌ها، از نورِ عشق بهره‌مند و لذا تابان می‌گردد.

خوبی جمالِ عالمان، وان حالِ حالِ عارفان
کو دیده؟ کو دانش؟ بگو، کو گُلِستان؟ کو بوی و شم؟

جمالِ عالمان کُجا، و آن حالِ عارفانِ حقیقت، که در عشق غرق
گشته‌اند... کجا؟! برای شناخت و معرفت عشق، دیده‌ای و رایِ دیده این
دو چشم لازم است؛ و رایِ این علم و دانش‌ها در ذهن.

از عالمان پُرس: آیا به عین دیده‌اند؟! و پُرس کو گُلستانِ عشق؟! در
جواب بنگر که هیچ بوی و شمی از حقیقت ندارند تنها در ذهن، تصوراتی
دارند....

حال، حالِ بیدار شدگان را بنگر. در این نظارت، اگر بتوانی چشمِ هشیاری
را باز کنی، دیده روشن تو را بی کلام گوید: بوی و شمِ گُلستانِ عشق...
از آنان جاری ست...

زان می که او سر که شود، زو ترش رویی کی رود؟
این می مجو، آن می بجو، کو جامِ غم؟ کو جامِ جم؟

علمِ دنیوی، برای کاربرد دنیا بسیار مفید است. اما در شناخت عشق، هر
“قَالَ” که به صورت دانشِ ذهنی بنوشتی، تبدیل به سر که شود. مراقب
باش که آن می تو را ترش روی کند. در معرفت عشق، تو این می را
مجو. در عوض... آن علم، آن می، آن نور، آن حقیقت را بجو که
بی واسطه (و بدون بیان)، جامِ جم است؛ یعنی خود کامل... خود گویا...
بی واسطه... و پر از حکمت.

آن می بیار ای خوب رو، کاشکوفه اش حکمت بود
کز بحر جان دارد مدد، تا درج در شد زو شکم

ای خوب رو، در رگ هشیاری، آن خردی را جاری کن که میوه اش حکمت
باشد. خرد عشق، دارای حکمتی ست که از نظم کامل برخوردار است
نظمی که ساخته شده فکر بشر نیست. آن حکمتی که از دریای عشق بالا
می آید، دل را غرق در اسرار و برکات عشق می کند؛ زیرا آن حکمت،
پرده ها را می دزد.

بَرِیزِ آن رَطْلُ گَران، بر آه سرد مُنکران
تا سَرْدشان سَوَزان شود، گردد همه لاشان نَعَم

آن می را که دارای حکمت است، بر سر ناباوران بریز آن می را در رگ
هشیاری آنان جاری کن تا به نظم درآیند و جانشان از عشق، به جوش و
خروش درآید؛ تا با زندگی قرین گردند و به آن، «بلی» گویند یعنی به
حرکت یگانه درآیند....

گَر مَجْلِسَم خَالِی بُدِی، گُفتارِ منِ عالی بُدِی
یا نورِ شو یا دورِ شو، بر ما مَکُن چَندین سِثم

اگر من به عنوان هشیاری مرکزِ خالی از همانیدگی‌ها و قیل و قال و پرده‌ها باشد به عبارت دیگر، اگر مرکزِ عَدَم باشد، یعنی در واقع، خالی از آن من دروغین و دار و دسته‌اش باشد، آنگاه گفتار و کردار از «حکمت» برمی‌خیزد.

پس ای هشیاری که خود را درگیر سرکه من دروغین کرده‌ای، اینقدر بر ما سِثم مَکُن؛ یا از مرکز من دور شو، یا در خموشی، نور عشق را بگیر و خود... «نور» شو...

مانند درد دیده‌ای، بر دیده پرچفسیده‌ای
ای خواجه برگردان ورق، ورنه شکستم من قلم

تَوَهُمُ نَفْسُ، همچون پرده‌ای تیره، به دیده هشیاری چسبیده. پس ای
هشیاری؛ آیا می‌توانی عَقَبِ گشی و بی‌قضاوت، این مهر درد را که خود به
دیده کوبانده‌ای، ناظر شوی؟ در آن آگاهی که از نظارت بی‌قضاوت...
برمی‌خیزد، ورق را برگردان و مرکز را در عدم بیاب؛ در غیر اینصورت، من
قلم را بشکنم و تو بی‌بهره مانی از نشان و احوالِ عشق!

هر گس که هایی می‌کُند، آخر زجایی می‌کُند
شاهی بود یا لشکری، تنها نباشد آن عَلم

او که دیده‌اش به عشق، روشن گشته، به امر عشق، به «هایی شیرین»
درآمده، پیام عشق را حامل شده. آنچه درون آن «بیدار» به جوش و
خروش درآمده آن «های»، شنیدنی ست؛ چون او را، حکمت عشق به
سُخن درآورده...

خالی نمی‌گردد وَطَن، خالی کُن این تَن را ز مَن
مست است جان در آب و گل، ترسم که در لغزد قَدَم

این مَن دُرُوغین، نه فقط در یک یا دو تَن، بلکه در کُل انسانهای روی
زمین، باید شناسایی گردد؛ تا مرکز خالی شود، و هشیاری جمع یک
حرکت گردد.

مولانا می‌گوید: این مرکز، دل تمام انسانهای روی زمین، هنوز خالی
نگشته؛ و او که سخن عشق را حامل گشته یعنی مولانا، انسان را دارد
دعوت به خالی کردن مرکز می‌کند.

می‌گوید: خالی کُن این تَن را زِ من ... خالی از پرده‌ها ... همانیدگی‌ها و خالی از این منِ دروغین.

می‌گوید: در این دَم، بجای آنکه جان، غرق و مَسْتُ در عشقُ باشد، او مَسْتُ از جِسْم و غرق در پرده‌های بافته شده در آن تَن است ...

در انتهای این بیت، مولانا می‌گوید: چون هنوز هشیاری در بشر، تکه تکه و پراکنده هست، ترسم که در لغزد قَدَم. این نکته مهمی است؛ چرا؟ چون پیام از حکمت عشق برخاسته و پیام می‌گوید: تا کُل بشر به بیداری نرسیده، باید هشیاری را تیز کرد و دل به حرکتِ مَخْرَبِ جمع مداد.

ای شمس تبریزی، بین ما را تو ای نعم المعین
ای قوت پا در روش، وی صحت جان در سقم

بیدار شدگان، بهترین یاران زندگی هستند. حرکت و نظم عشق، از آنان
جاری ست. آنان، در یک حرکت یگانه اند؛ می توان گفت: آنان عشق اند در
حرکت...

مولانا می گوید: ای شمس تبریزی... ای یار نیکو، بین ما را چون اگر او
ما را ببیند، به آن معنی ست که ما هم از جنس او گشته ایم؛ یار زندگی، ای
قوت پا در روش، و ای که حرکت عشق در تو، سامان بخش تمام
دردهاست.

با احترام،
-آزاده-



آقای فرهاد از بهبهان



🌹 با سلام و درود خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان و همراهان گنج
حضور 🌹

فرهاد هستم از بهبهان

ابیاتی از برنامه ۸۳۴ را همراه با توضیحات خدمت شما و دوستان عزیز
به اشتراک می گذارم.

ای لولیان لالا، با لا پریده بالا
وارسته زین هیولا، فارغ ز چون و چندی

☀ دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸ ☀

* ای لولیان لالا، ای انسان‌های زنده شده به خدا شما هر لحظه فرم‌ها،
هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد را لا می‌کنید یعنی همانیدگی‌های
مرکزتان را شناسایی کرده و با لا کردن به بالا یعنی فضای یکتایی
پریده‌اید و از هیولای من ذهنی آزاد شده‌اید. *

بَس که خود را کرده‌ای بنده هوا
کرمکی را کرده‌ای تو ازدها

☀ مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵۶ ☀

✖ از بَس خود را در بند هم هویت شدگی‌ها و چیزهای آفل دنیوی
کرده‌ای این کرمک من ذهنی را به ازدها تبدیل کرده‌ای که هر لحظه برای
تو درد ایجاد می‌کند. ✖

صد فسون دارد ز حیلَت وز دَها
که کُند در سَلَه گر هست، از دَها

گر بود آبِ روان بر بنددش
ور بود حبرِ زمان بر خنددش

عقل را با عقل یاری، یار کُن
امرهم شوری بخوان و کار کُن

☀ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵ الی ۱۶۷ ☀

* این اژدهای من ذهنی هزاران حيله و مکر دارد و هر لحظه راه انسان‌ها را می‌زند و نمی‌گذارد به خدا زنده شوند و از مکر و حيله‌ای که دارد اگر هزاران اژدها در برابر او قرار بگیرد همه را در سبد می‌کند و در را می‌بندد.*

* اگر انسان آب جاری هم باشد یعنی درجه‌ای به حضور زنده شده باشد و روی خودش کار کند با حيله‌ها و افسون‌ها او را منجمد می‌کند و اگر دانشمند روزگار هم باشد راه او را به طریقی می‌زند و با هم هویت کردن با باور و علم ذهنی و می‌دانم بر او می‌خندد.*

* پس مولانا می گوید عقل و خرد خود را با خرد بزرگان و عارفان و کسانی که به حضور زنده شده اند همراه کن و آیه « کارشان بر پایه مشورت است را بخوان » و به آن عمل کن. * که:

📖 اشاره به سوره شوری آیه ۳۸ دارد. 📖

... وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ... ﴿۳۸﴾

♦ و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است. ♦

آشنایی گیر شب ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیو سوز

هر یکی در دفع دیو بد گمان
هست نفت انداز قلعه آسمان

☀ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰ و ۴۲۳۱ ☀

● مولانا در این بیت می‌گوید از شب تا به روز یعنی لحظه به لحظه با این ابیات و آموزش‌های خردمندانه که به ستاره‌های دیوسوز تشبیه کرده آشنا شو و مرتب بخوان تا با استفاده از این ابیات این هیولای من ذهنی اندک اندک شناسایی شود و به جای آن عدم در مرکز ما جای بگیرد. ●

آن زمرّد باشد این افعی پیر
بی زمرّد کی شود افعی ضریر؟

☀ مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۲ ☀

مرکز عدم و حضور ما زمرّد و این من ذهنی، افعی پیر و کهنه کار است،
زمرّد افعی را کور می کند.
افعی من ذهنی، بدون زمرّد، عنایت ایزدی کور نمی شود و ما را می گزد.

گر اژدهاست بر ره، عشقیست چون زمرّد
از برق این زمرّد، هی دفع اژدها کن

☀ مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۳۹ ☀

اگر اژدها و هیولای من ذهنی دائماً راه ما را می‌زند و ما را از حضور و این لحظه دور می‌کند عشقی چون زمرّد در این لحظه از رگ گردن به ما نزدیک است. از برق آن زمرّد که تسلیم و صبر و شکر است این من ذهنی را کور کن و با شناسایی و پذیرش از او جدا شو.

چو مَه روی نباشید، ز مَه روی مَتابید
چو رنجور نباشید، سر خویش مَبندید

☀ مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۸ ☀

اگر هنوز فضا را باز نکرده‌اید و به خدا زنده نشده‌اید پس ماه رو نیستید و از ماه رویان یعنی انسان‌های زنده شده به حضور دوری نکنید.

● وقتی شما مریض نیستید چرا سر خودتان را با دستمال همانیدگی‌ها می‌بندید؟

هیچ انسانی مریض نیست، فقط از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند. ●

سَر شکسته نیست این سَر را مَبند
یک دو روزی جَهد کُن، باقی بخند

☀ مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۸ ☀

تو مریض نیستی بیهوده سَر خود را مَبند فقط به دلیل اینکه با چیزهای
این جهانی هم هویت شده‌ای و آنها را در مرکزت قرار داده‌ای آن‌ها برای
تو درد ایجاد کرده‌اند. با شناسایی و درد هشیارانه و انداختن
هم هویت شدگی‌ها برای مدتی با صبر و شکر جَهد کُن و تلاش کُن باقی
بخند و شاد شو و با آرامش زندگی کُن.

چونکه سرکه سرکگی افزون کند
پس شکر را واجب افزونی بود

☀ مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷ ☀

وقتی سرکه بر ترشی خود می‌افزاید یعنی من ذهنی غم را اضافه می‌کند و
مقاومت و ستیزه می‌کند لازم است که شکر نیز به شیرینی خود بیفزاید،
شما باید فضا را بگشایید و شکر را اضافه کنید.

تو عسل، ما سرکه در دنیا و دین
دفع این صفرا بود سرکنگبین

سرکه افزودیم ما قوم زحیر
تو عسل بفزا، گرم را وامگیر

☀ مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۶۷ و ۱۸۶۸ ☀

مولانا می گوید ای کسی که روی خودت کار می کنی و هر لحظه در تلاشی که عدم را در مرکزت قرار بدهی و با پذیرش و صبر آرامش این لحظه را تجربه می کنی تو عسلی و شیرینی و من های ذهنی مانند سرکه ترش هستند و در دنیا درد ایجاد می کنند و تنها راه دفع این ترشی و دردها سکنجبین یا همان بی واکنشی و پذیرش و فضاگشایی ست. و هر لحظه من های ذهنی می گویند ما بر سرکه و دردها می افزاییم و مولانا می گوید اما تو از کرم و بخشش و مهربانی خود کم مکن و لحظه به لحظه عسل و شیرینی را اضافه کن.

✗ و در آخر نکته طلایی و کلیدی رو میگویم که: ✗

☑ اتفاقات برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن ما نمی‌افتند اتفاقات برای بیدار کردن ما از خواب ذهن می‌افتند. ☑

– فرهاد از بهبهان –



خانم فرزانه از همدان



با سلام

خلاصه‌ای از برنامه ۸۳۷

🌻 در سینه‌ها بر خاسته، اندیشه را آراسته
هم خویش حاجت خواسته، هم خویشتن کرده روا

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱ –

ای خدا ای زندگی تو در سینه‌ها بر می‌خیزی و اندیشه را بوجود می‌آوری
و خودت حاجت را در ذهن من و در مرکز من به یاد من می‌آوری و خودت
هم برآورده می‌کنی، پس اگر قرار نبود ما به زندگی زنده شویم و
پیشرفت کنیم اصلاً به سمت این برنامه و مولانا کشیده نمی‌شدیم.

همین که من ذهنی به ما می گوید شما نمی توانید! به خودمان یاد آوری می کنیم، این که من نیستم یک هشیاری بزرگ که من هم از آن جنس هستم در حال تکامل است، مدتی در ذهن بوده و الان می خواهد از ذهن جدا شود. بنابراین اتفاقاتی که می افتد برای بیدار کردن من است، مدتی که مولانا می خوانیم و پیشرفت می کنیم حتی پیشرفت خودمان را می بینیم من ذهنی ما اینها را به حساب خودش می گذارد و یک تصویر ذهنی کمال و انسان کامل در ذهن ما ممکن است بوجود بیاورد و زندگی اتفاقاتی بوجود می آورد که متوجه بشویم که پندار کمال غلط است، و جز تواضع، فروتنی و بندگی و حس نیاز چیز دیگری در این بارگاه الهی اعتباری ندارد.

🌻 جز خُضوع و بندگی و اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳ –

🌻 لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پرست، بر رحمت تنم

🌻 ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از گرم، این دم چو می خوانی مرا

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹ و ۳۱۶۰ –

زندگی می‌گوید، من به گناه یا اشتباهات شما نگاه نمی‌کنم، به واکنش‌های شما نگاه نمی‌کنم، من می‌بخشم و به شما کمک می‌کنم، برای اینکه رحمت من پر است، من دائماً می‌خواهم چیزی به شما بدهم، من کریم هستم و گرمم بی‌نهایت است.

اگر این لحظه مرا بخوانی، یعنی مرکزت را عدم کنی من به عهد بد تو که تا حالا الست را زیر پا گذاشتی و من ذهنی درست کردی نگاه نمی‌کنم، من می‌بخشم و به تو نعمت می‌دهم، و برای خارج شدن از من ذهنی و وارد شدن به فضای یکتایی تو را راهنمایی می‌کنم، پس این محاسبات که من پیشرفت نکردم و نمی‌توانم، اینها گفت و گوهای فلج کننده من ذهنی ست.

🌻 و ر دو دیده به تماشای تو روشن گردد
کوری دیده ناثیسته شیطان چه شود؟

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۰ –

چشم نا ثیسته شیطان همین چشم من ذهنی ماست که از همانیدگی
ثیسته نشده، ما الان هشیار هستیم و لطیف شدیم و از تو طلب داریم.

دیگر مقاومت و قضاوت نمی کنیم و کار را به دست تو سپردیم، پس تو
این چشم ما را از همانیدگی ها که سبب می شود با چشم شیطان ببینیم
خواهی ثیست، شیطان می خواهد طرز دید و فکرش را در ما نگه دارد، تا
ما از طریق همانیدگی ها و دردها ببینیم، اما زندگی این را نمی خواهد.

خدا می خواهد چشم ما را به دید خودش روشن کند و دید ما را به دید خودش که دید نظر است باز کند، پس ما باید با فضاگشایی با زندگی همکاری کنیم، این دید ناشسته شیطان باید کور شود و کنار برود و ما از طریق مرکز عدم بینیم، از نظر زندگی دیدن از طریق همانیدگی و دردها قدغن است، زندگی می خواهد ما با نور او بینیم.

🌻 گفت: غیر راستی نَرهاندت

داد سوی راستی می خواندت

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۳۰ –

غیر از دیدن از طریق مرکز عدم که دید راستی ست هیچ دیدی ما را از بند همانیدگی ها آزاد نخواهد کرد، دید ناشسته شیطان دروغین است، حتی اگر ما باورهای بسیار لطیفی داشته باشیم، دیدن از طریق باورها و دردها و دیدن از طریق همانیدگی دید شیطانی ست، دید راستی نیست.

عدل و داد خدا ما را به سوی دید عدم دعوت می کند، که تو دروغین نباش، اگر من ذهنی را نگه داریم، هر چقدر سعی کنیم نمی توانیم خودمان را کنترل کنیم و متعصب نباشیم و قضاوت من ذهنی را زیر پا بگذاریم، با دید شیطان ما نمی توانیم راستین باشیم و این با عدل الهی مغایر است.

🌻 حکمِ حَقّ گسترده، بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰ –

می گوید: مطابق حکم خدا درون ما باز می شود، سرنوشت ما این است،
تکامل هشیاری می خواهد ما این کار را انجام بدهیم، زندگی می گوید: تو
از طریق کارهایی که من ذهنی می کند دلت را نبند، من دارم دل تو را باز
می کنم، شما منبسط بشوید و هر چه دلتان می خواهد بگویند.

🌻 بدان که آب حیات اندرون تاریکیست
چه ماهیی که ره آب بسته‌ای بر خود؟

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۷ –

ای انسان بدان که آب حیات در درون تاریکی ذهن است، تو چه جور
ماهی هستی که راه آب را بر خودت بسته‌ای؟ این طرح زندگی ست ما را
همانیده می‌کند و از همانیدگی بیرون می‌آورد. همین هشیاری جسمی که
داریم و در گذشته و آینده هستیم وضعیت خوبی ست، اگر ما از آن
درست استفاده کنیم، در هر سنی باشیم مهم نیست.

مثلا پیامبر در چهل سالگی مبعوث شده در حالی که عیسی در گهواره،
یعنی این کار زمان مشخصی ندارد، لزومی ندارد ما من ذهنی را ادامه
بدهیم.

شاید روزی خواهد آمد که انسان بعد از ده دوازده سالگی من ذهنی نداشته باشد. این تحول هر چه زودتر در ما صورت بگیرد، یعنی ما جذب جهان بشویم و هشیارانه بیدار شویم و به بی‌نهایت خدا زنده شویم بهتر است، برای اینکه می‌توانیم خلاق باشیم منبع شادی باشیم، عقل و هدایت زندگی را داشته باشیم، قدرتمند باشیم و می‌توانیم این لحظه را با رضا و پذیرش شروع کنیم و هر چه زودتر زندگی را در انسانهای دیگر شناسایی کنیم.

ما بر اثر همانیده شدن درد ایجاد می‌کنیم و با آن دردها هم همانیده می‌شویم که بعداً باید یک جوری از شرش خلاص بشویم پس هر چقدر کمتر درد ایجاد کنیم بهتر است.

🌻 حق قدم بر وی نهد از لامکان
آنکه او ساکن شود، از کن فکان

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱ –

طرح زندگی این است که مرکز ما از همانیدگی‌ها پاک شود و خودش را
در مرکز ما بگذارد، اما شرط این کار این است که ما اجازه بدهیم زندگی
با قانون قضا و کن فکان خودش آتش دردی که ما در اثر همانیده شدن
با باورها و فکرها و جسم‌ها روشن کرد‌ه‌ایم و در آن می‌سوزیم را
خاموش کند، تا ما شایستگی پیدا کنیم که زندگی قدم‌هایش را به مرکز
ما بگذارد، تنها در اینصورت ما لایق هدایای زندگی که همان حس امنیت،
عقل و هدایت، قدرت و شادی بی‌سبب و آرامش و هزاران برکت دیگر
است می‌شویم.

🌻 پس دهان دل ببند و مهر کن
پر کنش از بادگیر من لدن

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۹۰ –

پس تو با پرهیز و درد هشیارانه از مرکزت که عدم شده مراقبت کن و آن
را مهر کن یعنی اجازه نده هیچ همانیدگی جدیدی به مرکزت راه پیدا
کند، و از روزنی که در دلت باز شده، مرکزت را از حال و هوای الهی و
کبریایی پر کن، و از چشمه زلال حقیقت سیراب شو.

🌻 تازه کن ایمان، نه از گفتِ زبان
ای هوا را تازه کرده در نهان

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۸ –

ای انسانی که من ذهنی داری با تسلیم و فضاگشایی و عدم کردن
مرکزت، ایمانت را تازه کن، نمی‌شود همانیدگی‌هایت را دست نخورده و
تازه در مرکزت نگه داری و با زبان جملاتی را تکرار کنی و بگویی من به
خدا ایمان دارم.

تا زمانی که من ذهنی کنترل ما را در دست دارد، و ما بشدت از آن مراقبت می کنیم که مبادا کوچک شود، ایمان ما تازه نمی شود، یعنی ما از این لحظه ابدی آگاه نمی شویم، همانیدگی های ما و این من ذهنی توهمی که ما فکر می کنیم آن هستیم قفل همان دروازه های است که بین ما و زندگی قرار دارد و تنها راه رهایی و وفای ما به پیمان است که با زندگی بسته ایم و پایان این غُرَبَت و جدایی شکستن همین قُفل است.

🌻 تا هوا تازه ست ایمان تازه نیست
کین هوا، جُز قُفلِ آن دروازه نیست

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۹ –

با تشکر 🙏
فرزانه از همدان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com